

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیوان حسین ابن منصور حلّاج

نوشته:

حسین ابن منصور حلّاج

سرشناسه	:	حلاج، حسین بن منصور، ۲۰۹-۲۲۴ق.
عنوان قراردادی	:	دیوان
عنوان و نام پدیدآور	:	دیوان حسین ابن منصور حلاج/ نویسنده حسین ابن منصور حلاج
مشخصات نشر	:	تهران: صهای دانش، ۱۳۹۰
مشخصات ظاهری	:	[۲۸۶] ص.
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۵۶۹۲-۴۳-۳
وضعیت فهرست نویسی	:	فیبا
موضوع	:	شعر فارسی - قرن ۳ق
موضوع	:	شعر عرفانی - قرن ۳ق
ردیفی کشوره	:	PIR ۴۳۷۲/۹۵ ۱۳۹۰
رده بندی دیویی	:	۱/۱۵۸
شماره کتابشناسی ملی	:	م ۸۹-۳۲۶۲

نام کتاب: دیوان حسین ابن منصور حلاج

نویسنده: حسین ابن منصور حلاج

ناشر: صهای دانش

تیراژ: ۵۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۰

قیمت: ۵۰۰۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۶۹۲-۴۳-۳

تلفن: ۰۱۱۲۳۵۱۱۳۴۳-۶۶۴۰۶۴۷۷

ای دور مسانده از حرمِ خاصِ کبریا
 سوی وطن رجوع کن از خطّه خُتی
 در خارزارِ اُنس چرا می‌بری به سر
 چون در ریاض اُنس بسی کرده‌ای چَرا
 بگذر ز دلّی کهنه فانی که پیش از این
 بر قامت تو دوخته‌اند از بقا قبا
 از کوچّه خُذوث قدم گر برون نهی
 گوید ز پیشگاهِ قدم حق که مرحبا
 بِزدای زنگِ غیر ز عبرت، ز روی دل
 کآینه دل است نظرگاه پادشاه
 آینه را ز آه بُدّ تیرگی و لیک
 از آه صبح آینه دل بَرَد صفا
 کبر و ریا گذار و قدم، در طریق نه
 تا راه باشد به سر کوی کبریا
 بیگانه شو ز خویش به گرد تنّت مَح
 تا جان شود به حضرت جانانت آشنا
 تا کسی ضلّالِ تفرقه، جویای جمع شو
 کز نور جمع، ظلمتِ فِرقت شود هبا
 در راه دوست هستی موهومِ تو بلاست
 هان نفی کن بلای وجودِ خودت به لا
 تا تو به حرفِ لا نکنی، نفی هر دو گوَن
 تا تو از کجا و منزل اِلّا اللّهِ از کجا
 مقصودِ هفت چَرخی و سلطانِ هشت خُلد
 این پنج نوبه کوفته درِ دارِ ملک لا
 از پنج حسّ و شش جهت آن دم که بگذری
 لا در چهار بالشِ وحدت کشد تو را

عشق است پیشوای تو در راه بیخودی
 پس وا گریز از خمودی و جوی پیشوا
 در جان چو سوز عشق نباشد کجا بَرَد
 مشکوٰۃ دل ز شعله مصباح دین ضیا
 آن شهسوار، بر سر میدان عاشقی
 جولان کند که از همه عالم شود جدا
 مهمیز شوق چون بزند بر بُراق عشق
 از سِدره، نَطع سازد واز عرش مُتکا
 از کام عشق بگذرد و راه رضا سپُر
 زیرا که از رضا همه حاجت شود روا
 چون تو مراد خویش به دلبر گذاشتی
 هر دم هزار گونه مرادت دهد عطا
 سیراب شد چنانکه دگر تشنگی ندید
 هر کس که راه یافت به سرچشمه رضا
 گر آرزوی شاهی مُلکِ رضا کنی
 پیوسته باش، بنده، درگاه مرتضی
 سردار دین احمد و سردار ذار فضل
 سالار اهل ملت و سلطان اصفیا

(۲)

آن مَاءِ حَیِّ جَلالَت و حَامِی دینِ حق
 آن والی ولایتِ جَسانِ شاهِ اولیا
 دامادِ مصطفایِ مُعلّا، علی که هست
 خاک درش ز روی شرف کعبه علا
 روح الامین امانت از او کرده اقتباس
 روح القدس گرفته از او زینت و بها

آدم خلافتست و بَراهِیم خُلَّت است
 چون نوحِ مَتّی است، هم از قولِ مصطفی
 موسی ست در مَهَابَت و عیسی ست در وَرَع
 جمشید در جلالَت و احمد در اصطفَا
 بگذار اَحولّی و دُوبین، کیست جز علی
 مَجموعهٔ جَمیعِ کِسمالاتِ انبیا
 گر زانکه نَصِّ نَفْسُکَ نَفْسِ شَنِیده‌ای
 دانی که اِصْطِفَا ست همان عینِ اِزْتِضا
 بشناس سِرِّ آیتِ دَعْوَتِ به اِستِهاال
 آنجا که گفت اَنفُسَنَا حَضَرَتِ خُدا
 تا همجو آفتاب شُود بر تو مُنْکَشَف
 کاین مرتضی ست نَفْسِ مُحَمَّد در اِرتِضا
 او را ولایتی است به تَخْصِیصِ از خُدا
 کآنها بیانِ همی کند ایزد به اِنْشا
 ای آسَتینِ دولتِ تو مَیْنَتِ مُراد
 وی آسَتانِ حِرمَتِ تو قِبْلَةُ دِعا
 بر تارُکِ جِلالِ تو تاجِ لَعَنُورِکِ ست
 بر قَبْرِ کَبرِیایِ تو دِیباچِ لافِتی
 گرچه یگانه‌ای و تو را نیست ثانی‌ای
 ثانیِ تو ست حَضَرَتِ عَزّتِ به هَلِ اَتی
 نَبی‌نَبی چه حاجت است به تَخْصِیصِ هر چه حق
 گفت از برای احمد مُرْسَلِ که در ثِنا
 آن جِملَةُ ثِنا، به حَقِیْقَتِ ثِنا یِ تو ست
 جانِ تو جانِ اوست، بدنِ گر چه شد دو تا
 ای اولیا ز خرمَن جودِ تو خوشه چِین
 وی اَصْفیا ز گنجِ عطا یِ تو با نِوا

هم عقل را معلمِ لطفت شده ادیب
 هم خَلق را مُفَرِّحِ خُلُقَت شده شفا
 با رأی روشننت چه زَنَد ماه آسمان
 در پیش آفتاب، چه پَرَتُو دهد سها
 یادی نکرد هیچکس از خواجه خلیل
 چون فضلِ تو گشاد سر سفره سخا
 با این همه نعيم و چنین بخشش عظیم
 آخر روا بود من بیچاره نداشتا
 عمری ست تا حسین، جگرخسته مانده است
 در دست اهل نَفْس گرفتار صد بلا
 در کرب و هو بلا صِفَتِ اِستلای من
 شاها همان حدیثِ حسین است و کربلا
 امروز دست گیر، که از پا افتاده‌ام
 آخر نه دست من تو گرفتی در ابتدا
 روی نیاز بر درِ فضلت نهاده‌ام
 ای خدایِ آستانِ تو بهتر ز کیمیا
 چون دُر، بر آستان تو آمِ بَرِ امید باز
 باری بگو که حلقه به گوش منی در
 کوه ارادتم مستزلزل نمی‌شود
 لَوْ بَسَّتِ الْجِبَالُ وَلَوْ دَكَّتِ السَّمَا

﴿ ۳ ﴾

دامنِ هَمَّت بر افشان ای دل از کبر و ریا
 بعد از آن بر دوشِ جان افکن، ردای کبریا
 عمر رفت از دست و تو، در خواب غفلت مانده‌ای
 قافله بگذشت و تو می‌نشوی بانگ صَلا

چون زنان، صورت پرستی کم کن اندر راه عشق
 جوشن صورت بُرون کُن، در صف مردان درآ
 بسند تن بودن، نیفزاید تو را جز بندگی
 دل طلب، کز دارِ مُلکِ دل توان شد پادشا
 دلقِ فانی را به دستِ همتِ دل چاکزن
 تا بیابد شاهدِ جانتِ قبایی از بقا
 رخسِ همت را برون ران از مضیقِ این جهان
 تا رسد از عالم وحدت ندای مرحبا
 پای همت چون توانی یافت در گلزار اُنس
 پس چرا در خارزارِ انس می جویی چرا
 طلعت جانان به چشم جان، کو بینی، گر گشی
 خاک پای نیستی در چشم جان، چون توتیا
 شاخ وحدت در ریاض جان نخواهد تازه شد
 تا نخواهی گند از گلزار دل بیخ هوا
 بدرقه از عشق ساز و رختِ هستی را بکن
 زین رصدگاهِ حوادث، سوی اقلیم بقا
 بگذر از حبسِ وجود و نامرادی پیشه کن
 کساندر این اقلیم گردد حاجتِ جانت روا
 زان ممالک هست کسریِ مُلکِ کسری و قباد
 زان مسالک نیست خطوی خطه چین و خُتن
 فیض صد دریا و از ابر تفرّد یک سرشک
 برگ صد طوبی و از باغ تجرّد یک کیا
 از تعلق گشت قارون مبتلا زیر زمین
 وز تجرّد رفت عیسی جانبِ چارم سما
 چون بلای توسست هستی دَم ز لای نَفی زن
 تا به لایابد دل و جانت خلاصی از بلا

آتش از لا بر فروز و خرمن هستی بسوز
 تا بیایی از نَسْوَإِ خَوَانِ اِلَّا اللّٰه نوا
 دادِ لا نا داده، از اِلَّا مجو حظّی که هست
 بر سر خطّ حقایق لا چو شکل ازدها
 کعبه صورت اگر دور است و ره نایمن است
 کعبه معنی بسجو، ای طالب معنی بیا
 گر خلیلُ اللّٰه بسَطّحا کعبه‌ای بنیاد کرد
 در خراسان کرد ایزد کعبه‌ای دیگر بنا
 از شرف آن کعبه آمد قبله گاه خاص و عام
 در صفا این کعبه آمد سجده گاه اصفیا
 از صفا و مروه آن کعبه اگر دارد شرف
 از مُرَوّت و ز صفا این کعبه دارد صد بها
 از مِنا بازار آن کعبه اگر آراسته‌ست
 اندر این کعبه بُود بازار حاجات و منا
 از وجود مصطفی گر گشت آن کعبه عزیز
 یافت این کعبه شرف از نور چشم مصطفی
 خواجه هر دو سزا یعنی امام هشتمین
 سِرّ جان مرتضی، سلطان علی موسی الرضا

﴿ ۴ ﴾

گوهر دُرّجِ جَلالت، ماه برجِ سلطنت
 آفتابِ اوجِ عزّت، شاه فوجِ اولیا
 مصطفی و مرتضی هر چند فخر عالمند
 از وجود اوست فخر مصطفی و مرتضی
 بوده عالم از سجودش قبله روحانیان
 گشته عالم از وجودش شاه تختِ اِجتِبا